

## وضعیت شطرنج بازان سیاسی

"تروتسکیزم رمانتیسیمز انقلابی است، (حال آنکه) استالینیزم سیاست عملی است". از این مقابله پیش پا افتاده، که تا دیروز آدم های بی فرهنگ معمولی با آن دوستی خود را با ترمیدور بر علیه انقلاب توجیه می کردند، امروزه حتی اثری هم بجای نمانده است. امروزه تروتسکیزم و استالینیزم را دیگر در مقابل هم قرار نمی دهند، بلکه آنها را یکی تلقی می کنند. لیکن ایندو صرفاً در صورت، و نه در جوهر، با هم یکی تلقی می شوند. بعد از عقب نشینی به پیش حکم مطلق دمکراتها عملاً به شکلی پوشیده تر و مکارانه تر بدفاع از گ-پ- او ادامه می دهند. هر آنکه به قربانی افترا می زند به جلا د کمک میکند. در این حالت هم، مثل سایر حالات، اخلاقیات در خدمت سیاست قرار می گیرد.

دمکرات بی فرهنگ و استالینیست بورکرات، اگر دو قلو نباشند، دست کم برادران روحانی محسوب می شوند. در هر حال هر دو به یک جبهه سیاسی تعلق دارند. سیستم حکومتی فعلی فرانسه و اگر آنارشویست ها را هم اضافه کنیم- اسپانیای جمهوری، بر مبنای ائتلاف استالینیست ها، سوسیال دمکرات ها و لیبرال ها قرار دارد. اگر حزب کارگر مستقل<sup>(۲۷)</sup> انگلیس زوار در رفته بنظر می رسد به این دلیل است که برای سالیان متمادی هنوز خودش را از آغوش کمینترن بیرون نکشیده است. حزب سوسیالیست فرانسه، درست در زمانی که خود را برای الحاق به استالینیست ها آماده می کرد تروتسکیست ها را از صفوف خود اخراج کرد. اگر این الحاق تحقق نیافت به علت اختلاف در اصول نبود- مگر اصولی هم باقی مانده است؟- بلکه صرفاً به این خاطر بود که مقام پرستان سوسیال دمکرات نگران مشاغلشان بودند. نورمان توماس<sup>(۲۸)</sup> بعد از مراجعت از اسپانیا اظهار کرد که تروتسکیست ها "از نظر عینی"

به فرانکو کمک می کنند، و با این یاوه گویی ذهنی، او خدمت "عینی" بجلادان گ- پ- او کرد. این مرد پارسا دقیقاً به همان نحو "تروتسکیست" های آمریکایی را از حزبش اخراج کرد که گ- پ- او هم مسلکانشان را در اتحاد جماهیر شوروی و اسپانیا تیرباران کرد. در بسیاری از کشورهای دمکراتیک، استالینیست ها علیرغم "فقدان اصول اخلاقی" شان با موفقیت در دستگاه های حکومتی نفوذ کرده اند. در اتحادیه های کارگری با بورکرات های از قماش دیگر بخوبی کنار می آیند. درست است که استالینیست ها برخورد کاملاً سبک سرانه ای با قوانین جنائی دارند و به این ترتیب در زمان صلح موجب وحشت دوستان "دمکرات" شان می شوند؛ ولی در مواقع استثنائی، همانطور که مثال اسپانیا نشان می دهد، آنها به نحوی مطمئن تر نقش رهبری خرده بورژوازی علیه پرولتاریا را بعهده می گیرند.

بین الملل های دوم و آمستردام طبیعتاً مسئولیت پرورنده سازی ها را بعهده ی خود نگرفتند؛ این را به کمینترن و اگذار کردند. آنها سکوت اختیار کردند. در مجامع خصوصی توضیح می دادند که از نظر "اخلاقی" علیه استالین هستند، ولی از نظر سیاسی طرفدارش هستند. تنها بعد از آنکه جبهه خلق مرمت ناپذیرانه شکاف برداشت و سوسیالیست ها را وادار به اندیشیدن در باره فردا کرد، آنوقت بود که لئون بلوم<sup>(۲۹)</sup> در ته دواتش فرمول های لازم را برای غیظ اخلاقی پیدا کرد.

اگر اتوبائر به ملائمت عدالت ویشینسکی<sup>(۳۰)</sup> را محکوم کرد، تنها به این خاطر بود که از سیاست استالین "بیطرفانه" تر حمایت کند. سرنوشت سوسیالیزم، بر طبق اظهارات اخیر بانر با سرنوشت اتحاد شوروی گره خورده است. و چنین ادامه می دهد "و تا وقتی که!!" تکامل درونی شوروی خود بر مرحله استالینیستی فائق نیامده است، سرنوشت اتحاد شوروی همان سرنوشت استالینیزم است". تمام وجود بانر، کلیت مارکسیزم اطریشی و تمام دروغ گوئی و پوسیدگی سوسیال-دمکراسی در این جمله ی بلیغ نهفته است! "تا وقتی که" بورکراسی استالینیستی باندازه کافی قدرتمند است که نمایندگان پیشروی "تکامل درونی" را بقتل برساند، بانر همراه

استالین خواهد بود. ولی هنگامیکه نیروهای انقلابی، علیرغم بانر، استالین را سرنگون کردند، آنوقت بانر سخاوتمندانه "تکامل درونی" را برسمیت خواهد شناخت. با حداکثر ده سال تأخیر.

در ققای بین الملل های کهن، دفتر لندن ساتریست ها (میانگراها)، در حالیکه با شور و شغف خصوصیات یک کودکستان و یک مدرسه نوجوانان عقب مانده و یک بیت المعلولین را در خود ترکیب کرده است، بکار خود ادامه می دهد. دبیر این دفتر، فتر براکوی<sup>(۳۱)</sup> با این اظهارات شروع کرد که رسیدگی به محاکمات مسکو ممکن است به "اتحاد جماهیر شوروی لطمه بزند" و به جای آن پیشنهاد نمود که تحقیقاتی... از طرف یک کمیسیون بیطرف متشکل از پنج تن از دشمنان آشتی ناپذیر تروتسکی، در مورد فعالیت سیاسی تروتسکی انجام گیرد. براندلر و لاوستون<sup>(۳۲)</sup> علناً از یاکودا پشتیبانی کردند آنها فقط در مقابل یژوف<sup>(۳۳)</sup> عقب نشینی کردند. ژاکوب و اچر<sup>(۳۴)</sup> به بهانه ای دروغ، از دادن شهادتی، که بضرر استالین بود، در مقابل کمیسیون بین المللی به ریاست جان دیونی شانه خالی کرد. اخلاق متعفن این اشخاص صرفاً محصولی است از سیاست متعفن شان.

ولی شاید اسفناک ترین نقش را آنارشیزت ها ایفا کردند. اگر، آنطور که ایشان در هر جمله ای تأکید می کنند، استالینیزم و تروتسکیزم هر دو یکی هستند، پس چرا آنارشیزت های اسپانیایی استالینیزت ها را در انتقام گیری از تروتسکیست ها و آنارشیزت های انقلابی یاری می دهند؟ رگ گوترین تنوریسین های آنارشیزت ها می گویند: این بهای اسلحه ایست (که شوروی می دهد). به عبارت دیگر هدف وسیله را توجیه می کند. ولی هدف اینان چیست؟ آنارشیزم؟ سوسیالیزم؟ نه. هدفشان صرفاً نجات همین دمکراسی ایست که راه را بسوی موفقیت فاشیزم گشود. اهداف پست را وسیله های پست شایسته است.

این چنین است وضعیت شخصیت های صحنه ی سیاسی جهان!

## استالینیزم - محصول جامعه ی کهن

روسیه بزرگترین جهش را در تاریخ انجام داد، جهشی که متریکی ترین نیروهای کشور، بیان خود را در آن یافتند. حال، در ارتجاع کنونی، که دامنه ای متناظر با وسعت انقلاب دارد، عقب ماندگی انتقام خود را می گیرد. استالینیزم تبلور این ارتجاع است. توحش تاریخ جامعه کهن روسیه، بر پایه های اجتماعی جدید، تنفرانگیزتر از سابق است، زیرا مجبور است خود را در پشت دورونی در تاریخ بی سابقه ای پنهان کند.

لیبرال ها و سیوسیال دمکرات های غرب، که انقلاب اکتبر آنان را نسبت به افکار پوسیده شان دچار تردید کرده بود، حالا احساس می کنند که جان تازه ای گرفته اند. غانقاریای اخلاقی بوروکراسی شوروی در نظر آنان تجدید حیثیت لیبرالیزم است. دفاثر کلیشه های قدیمی باز می شوند: "هر دیکتاتوری ای نطفه انحطاطش را در خود دارد"، "فقط دمکراسی ضامن رشد شخصیت است"، و غیره. قرار دادن دمکراسی در مقابل دیکتاتوری، و از جمله در اینجا محکوم کردن سوسیالیزم به نفع رژیم بورژوایی، از لحاظ تنوری آنقدر آغشته به جهل و بی اصولی است که آدم مبهوت می ماند. عفونت استالینستی، که يك واقعت تاریخی است، در مقابل دمکراسی - که يك تجرید ماوراء تاریخی است - گذاشته می شود. معذالك دمکراسی هم دارای تاریخی است که در آن هیچ کمبود عفونت احساس نمی شود. برای مشخص کردن بوروکراسی شوروی ما لغات "ترمیدور" و "بناپارتیزم" را از تاریخ بورژوا دمکراسی به عاریت گرفته ایم، زیرا - باشد که این مورد توجه نگره پردازان عقب مانده لیبرال قرار گیرد - دمکراسی به هیچوجه از طریق راه های دمکراتیک بدنیا نیامد. تنها يك فکر عامی می تواند خود را باین استدلال دلخوش کند که بناپارتیزم "فرزند طبیعی" ژاکوبینیزم<sup>(۳۰)</sup> است، یعنی مجازات تاریخی ای است برای تخطی از دمکراسی، و غیره. بدون کیفی که ژاکوبین ها در مورد فنودالیزم به اجرا گذاشتند، دمکراسی

بورژوازی مطلقاً غیرقابل تصور می بود. قرار دادن مراحل مشخص تاریخی ژاکوبینیسم، ترمیدور، بناپارتیزم، در مقابل انتزاع ایده آلی شده ی "دمکراسی" همانقدر شیرانه است که قرار دادن درد زایمان در مقابل نوزاد زنده.

استالینیزم هم، بنوبه خود، انتزاعی از "دیکتاتوری" نیست، بلکه واکنش بوروکراتیک عظیمی است بر علیه دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور عقب مانده و منفرد. انقلاب اکتبر مزایا را ملغی کرد، به نابرابری های اجتماعی اعلان جنگ داد، خود حاکمیت زحمتکشان را جانشین بورکراسی کرد، دیپلماسی سرّی را از میان برد و کوشید تمام روابط اجتماعی را کاملاً آشکار بنماید. استالینیزم نفرت انگیزترین اشکال مزایا را دوباره برقرار کرد، به نابرابری ها سرشتی تحریک کننده داد، فعالیت مستقل توده ها را با استبداد پلیسی خفه نمود، اداره امور را به انحصار الیگارشسی کرملین در آورد، و قدرت پرستی را بنحوی زنده کرد که حتی سلطنت مطلقه هم جرأت خواب دیدنش را نداشت.

ارتجاع اجتماعی، به هر شکلی که باشد، مجبور است به هدف های حقیقی اش نقاب بزند، هر چه گذار از انقلاب به ارتجاع سخت تر باشد، به همان درجه وابستگی ارتجاع به سنت های انقلاب بیشتر است، یعنی هر چه ترسش از توده ها بیشتر باشد- بیشتر مجبور است برای مبارزه با نمایندگان انقلاب به دروغ بافی و پرونده سازی متوسل شود. پرونده سازی های استالینیستی میوه های "فقدان اصول اخلاقی" بلشویکی نیست؛ بلکه مانند تمام حوادث مهم تاریخی، محصول مبارزات مشخص اجتماعی است. و آهم از خانانان ترین و شدیدترین نوع آن، یعنی: مبارزه اشرافیتی نوخاسته علیه توده هائی که به قدرتش رساندند.

همانا فقر فکری و اخلاقی بی حد و حصری لازم است که اخلاقیات پلیسی ارتجاعی استالینیزم با اخلاقیات انقلابی بلشویک ها یکی دانسته شود. حزب لنین دیگر مدت ها است که وجود ندارد- حزب در بین مشکلات داخلی و امپریالیزم جهانی متلاشی شد. به جای آن بورکراسی استالینیستی، مکانیزم انتقال امپریالیزم، ظهور کرد. بورکراسی

همکاری طبقاتی را در سطح جهانی جایگزین مبارزه ی طبقاتی کرد و سوسیال پاتریوتیزم را به جای انترناسیونالیزم قرار داد. برای اینکه حزب حاکم را برای خدمت به ارتجاع آماده کند، بورکراسی از طریق اعدام انقلابیون و به عضویت در آوردن مقام پرست ها ترکیب حزب را "نوکرد".

هر ارتجاع، آن عنصری از گذشته ی تاریخی را که انقلاب کوبیده ولی موفق به از بین بردنشان نشده است، احیاء تغذیه و تقویت می کند. روش های استالینیزم تمام شیوه های تقلب، بیرحمی و پلیدی را که مکانیزم کنترل در تمام اجتماعات طبقاتی از جمله دمکراسی هستند، به شدیدترین درجات، به بالاترین حد کمال و در عین حال تا به مرز بی معنایی رسانده است. استالینیزم لخته ی واحدی است از تمام زشتی های دولت آطور که تاریخ به وجودش آورده است، و شیرانه ترین کاریکاتور و نفرت انگیزترین شکل این دولت است. وقتی نمایندگان جامعه کهن، پارسا منشانه، یک تجرید دمکراتیک عقیم را در مقابل غانقاریای استالینیزم قرار می دهند، کاملاً حق داریم به آنها، همچنانکه به تمام جامعه کهن، سفارش کنیم که نگاهی دقیق به تصویرشان در آینده ی تاب برداشته ی تدمیدور شوروی بیندازند. درست است که گ-پ- او از حیث علنی بودن جنایاتش دست تمام رژیم های دیگر را از پشت بسته است. ولی این در اثر دامنه ی عظیم حوادثی است که روسیه را تحت نفوذ یأس آورنده ی امپریالیزم جهانی تکان می دهد.

در میان لیبرال ها و رادیکال ها کم نیستند افرادی که شیوه های تفسیر ماتریالیستی حوادث را آموخته اند و خود را مارکسیست حساب می کنند. ولی این امر ممانعت از این نمی کند که این اشخاص همان روزنامه نگاران، پروفیسورها و یا سیاستمداران بورژوا باقی بمانند. البته یک بلشویک بدون شیوه ی ماتریالیستی، از جمله در جرگه ی اخلاق هم، غیرقابل تصور است. ولی برای او این شیوه بدرد صرفاً تفسیر وقایع نمی خورد، بلکه در خدمت بوجود آوردن حزب انقلابی پرولتاریاست. انجام این تکلیف بدون استقلال کامل از بورژوازی و اخلاقیاتش غیرممکن است. لیکن امروزه، افکار

عمومی بورژوازی در واقع بطور کامل بر جنبش کارگری رسمی مسلط است، از ویلیام گرین در امریکا گرفته تا لنون بلوم و موریس تورز در فرانسه و گارسیا الیور در اسپانیا<sup>(۳)</sup>. در این واقعیت است که خصلت ارتجاعی عصر حاضر روشن ترین بیان خود را می یابد.

یک مارکسیست انقلابی نمی تواند به مأموریت تاریخی خود نزدیک شود مگر آنکه اخلاقاً از افکار عمومی بورژوائی و عمال آن در میان پرولتاریا بریده باشد. این بریدن، شهامت اخلاقی ای لازم دارد سوای شهامتی که در جلسات برای دهان باز کردن و فریاد زدن "مرگ بر هیتلر"، "مرگ بر فرانکو!" کفایت می کند. دقیقاً این بریدن قاطعانه، کاملاً آگاهانه و تغییر ناپذیر بلشویک ها از فلسفه اخلاقی محافظه کار بورژوازی بزرگ و خرده بورژوازی است که جمله پردازان دمکراتیک، پیغمبران سالنی و قهرمانان کریدورهای (پارلمان) را به نحوی مرگ آسا می ترساند. شکایتشان از "فقدان اصول اخلاقی" بلشویک ها از همین جا ناشی می شود.

این را که آنها اخلاق بورژوائی را با اخلاق "بطور کلی" یکی قلمداد می کنند، شاید بتوان به بهترین وجهی در چپ ترین جناح خرده بورژوازی، و دقیقاً در احزاب میانه گرای باصطلاح دفتر لندن مشاهده کرد. از آنجائیکه این سازمان برنامه ی انقلاب پرولتری را "برسمیت می شناسد"، شاید در اولین نگاه اختلافات ما با آن فرعی بنظر برسد. ولی در واقع "برسمیت شناختن" شان به پیشیزی نمی ارزد، چون آنان را به چیزی متعهد نمی کند. آنها انقلاب پرولتاریا را "قبول ندارند" به همان گونه که هم مسلمان کانت حکم مطلق را قبول داشتند، یعنی به عنوان یک اصل مقدس، لیکن غیرقابل اجرا در زندگی روزمره. در جرگه ی سیاست عملی آنها با بدترین دشمنان انقلاب (رفرمیست ها و استالینیست ها) برای مبارزه علیه ما متحد می شوند. افکار آنها آغشته به دورویی و کذب است. اگر این میانه گرایان، بر طبق یک قاعده کلی، عنان جنایات را خود بدست نمی گیرند، فقط به این علت است که آنها، برای همیشه، در سوراخ و سنبه های سیاست باقی مانده اند: اینها به عبارتی آفتابه دزدان

تاریخ اند. به همین دلیل خودشان را موظف به احیاء جنبش کارگری با اخلاقیاتی جدید حساب می کنند.

در چپ ترین جناح این انجمن اخوت "چپ گرا" گروهی کوچک و از نظر سیاسی کاملاً بی اهمیت از مهاجران آلمانی قرار دارد که مجله ی راه نو (Weg Neuer) را منتشر می کنند. بیانیید گوش های خود را تیز کنیم و از نزدیک به سخنان این محکوم کنندگان "انقلابی" فقدان اصول اخلاقی بلشویک ها گوش فرا دهیم. راه نو با لحن مدح آمیز دو پهلونی می نویسد که بلشویک ها بر دیگر احزاب این مزیت مشخصه را دارند که دورو نیستند- اینها آشکارا آنچه که دیگران به سکوت در عمل بکار می بندد، یعنی اصل "هدف وسیله را توجیه می کند"، را اعلام می کنند. ولی بر طبق معتقدات راه نو چنین حکم "بورژوائی" با یک "جنبش سوسیالیستی سالم" ناسازگار است. "برخلاف آنچه که ننین هنوز عقیده داشت، دروغ و بدتر از دروغ و وسایل مجاز برای مبارزه نیستند". کلمه "هنوز" در اینجا از قرار معلوم یعنی اینکه ننین، فقط چون قبل از این کشف راه نو در گذشت، نتوانست بر اوهام خود فائق آید.

در فرمول "دروغ و بدتر از دروغ"، "بدتر"، از قرار معلوم، به معنی قهر، قتل و غیره است. چون، در شرایط معادل، قهر بدتر از دروغ است و قتل حدنهائی قهر است. بدین ترتیب نتیجه می گیریم که دروغ و قهر و قتل با یک "جنبش سالم سوسیالیستی" ناسازگارند. پس تکلیف ما با انقلاب چیست؟ جنگ داخلی بیرحمانه ترین جنگ هاست. این جنگ، صرفنظر از قهری که بر اشخاص کاملاً اعمال می کند، با توجه به تکنیک های معاصر، بدون کشته شدن پیرمردان و پیرزنان و کودکان قابل تصور نیست. آیا لازم است نمونه ی اسپانیا را یادآوری کنیم؟ تنها جواب ممکنه ی "دوستان" اسپانیای جمهوری خواه چنین است: جنگ داخلی بهتر از بردگی فاشیستی است. اما این جواب کاملاً صحیح، معنایش فقط اینست که هدف (دمکراسی یا سوسیالیزم) در برخی شرایط وسائلی مثل قهر و کشتار را توجیه می کند. دروغ که



دیگر قابلی ندارد! بدون دروغ جنگ همانقدر غیرقابل تصور است که ماشین بدون روغن. حکومت بارسلونا، برای اینکه حتی جلسه کرتس<sup>(۳۷)</sup> (اول فوریه ۱۹۳۸) را از بمباران فاشیست ها محافظت کند بارها روزنامه نگاران و اهالی را عمداً فریب داد. آیا می توانست کار دیگری بکند؟ هر کس هدف (پیروزی بر فرانکو) را می خواهد، باید وسایل آن را، یعنی جنگ داخلی با تمام دهشت ها و جنایاتش را هم قبول کند.

معذک، آیا باید دروغ و قهر را "فی النفسه" محکوم کرد؟ البته، حتی همانطور که جامعه ی طبقاتی ای که زاینده ی آنها است، محکوم می شود. جامعه ای فارغ از تضادهای اجتماعی طبیعتاً جامعه ای خواهد بود خالی از دروغ و قهر. لیکن برای ساختن پلی بطرف آن جامعه هیچ وسیله ای بجز وسایل انقلابی، یعنی قهرآمیز، وجود ندارد. انقلاب، خود یکی از محصولات جامعه ی طبقاتی است و الزماً از این جامعه نشانها دارد. از نقطه نظر "اخلاق جاودانی" طبیعی است که انقلاب "ضداخلاقی" است. ولی این مطلب فقط به این معنی است که اخلاقیات ایده آلیستی ضدانقلابی است، یعنی در خدمت استثمارگران قرار دارد.

ممکنست فیلسوفی که غافلگیر شده است بگوید "لیکن جنگ داخلی يك استثنای تأسف آور است. اما در زمان صلح يك جنبش سالم سوسیالیستی باید بتواند بدون دروغ و قهر کار خود را پیش برد." این چنین جوابی نشان دهنده ی چیزی جز يك گریز مذبوحانه نیست. بین مبارزه ی طبقاتی "مسالمت آمیز" و انقلاب هیچ مرز غیرقابل نفوذی وجود ندارد. هر اعتصاب شکل منقبض تمام عناصر جنگ داخلی را در خود نهفته دارد. هر طرف می کوشد که طرف مقابل را با تصویری اغراق آمیز از قاطعیت اش در مبارزه و منابع مادیش تحت تأثیر قرار دهد. سرمایه داران بکمک مطبوعات شان، عمال و جاسوسان شان، در ارعاب و تضعیف روحیه ی اعتصاب کنندگان می کوشند. از طرف مقابل پیکت های<sup>(۳۸)</sup> کارگران، در جاهائی که اقتناع بی فایده است، مجبور به توسل به زور می شوند. بنابراین "دروغ و بدتر از

دروغ" جزئی جدائی ناپذیر از مبارزه ی طبقاتی حتی در ابتدائی ترین شکل آن است. صرفاً باید اضافه کرد که خود مفهوم حقیقت و دروغ زانیده تضادهای اجتماعی است.

## انقلاب و رسم گروگان ها

استالین بعد از اعدام مخالفین اش در لوای اتهامات دروغ، فرزندان آنان را نیز دستگیر کرده، تیرباران می کند. استالین با استفاده از رسم گروگان گرفتن افراد خانواده، دیپلمات های شوروی را که بخود اجازه دادند در خطا ناپذیری یاگودا و یژوف کوچکترین شکی ابراز دارند مجبور می کند به کشور بازگردند. اخلاقیون راه نو گوشزد این موضوع را به موقع بجا دانستند که تروتسکی "هم" در سال ۱۹۱۹ قانونی در مورد گروگان گیری پیشنهاد کرد. لیکن اینجا لازم است عیناً نقل قول کنیم: "توقیف خویشاوندان بیگناه از طرف استالین وحشیگری تنفرانگیزی است. ولی وقتی توسط تروتسکی هم(سال ۱۹۱۹) دستور داده شد، باز هم يك عمل وحشیانه بود." اینجا همان آدم اخلاقی ایده آلیستی با تمام زیباییش در جلوی رویمان قرار دارد. ضوابط وی همانقدر کاذب هستند که قواعد بورژوا دمکراسی هر دو حالت برابر فرض شده اند حال آنکه در واقعیت کوچکترین تشابهی بین این دو وجود ندارد. در اینجا روی این واقعیت تکیه نمی کنیم که تصویب نامه ۱۹۱۹ تقریباً در مورد هیچ يك از اقوام فرماندهانی که خیانت شان نه تنها تلفات جانی هنگفتی ببار آورده، بلکه خود انقلاب را تهدید به نابودی می کرد، منجر به اعدام نشد. مسأله نهایتاً ربطی با این ندارد. اگر انقلاب از همان ابتدا کمتر از این سخاوتمندی های بی مورد نشان داده بود، جان صدها هزار تن از کف نمی رفت. بهرحال من مسئولیت کامل تصویب نامه ۱۹۱۹ را بعهده می گیرم. این اقدامی بود لازم برای مبارزه با ستمگران. فقط در محتوای تاریخی مبارزه است که توجیه تصویب نامه و بطورکلی توجیه تمامی جنگ داخلی نهفته است، جنگی که می توان آنرا نیز، و نه بی دلیل، "وحشیگری تنفرانگیز" نامید.

کشیدن تصویر آبراهام لینکلن با بال های سفید کوچولو را به عهده ی امیل لودویگ<sup>(۳۹)</sup> و هم قطارانش واگذار می کنیم. اهمیت لینکلن در آن بود که از بکار بردن شدیدترین وسایلی، اگر انجام هدف بزرگ تاریخی ناشی از تکامل ملت جوان آمریکا آن را لازم می ساخت خودداری نکرد. مسأله حتی این نیست که ببینیم کدامیک از طرفین متخاصم تلفات بیشتری را تحمل کرد یا وارد آورد. تاریخ گزهای مختلفی برای اندازه گیری بیرحمی جنوبی ها و بیرحمی شمالی ها در جنگ (داخلی آمریکا) دارد. تمنی داریم خواجهگان توسری خورده دیگر نیابند ادعا کنند که برده داری که با حيله و قهر برده ای را به زنجیر می کشد، در پیش دادگاه اخلاقییت هم تراز برده ای است که با حيله و قهر زنجیرش را پاره می کند.

وقتی کمون پاریس در خون غرقه شده بود و ارادل مرتجع سراسر دنیا درفش آن را به کثافت بهتان و افترا کشیدند، کم نبودند دمکرات های بی فرهنگی که همزمان با ارتجاع کموناردها را بدنام می کردند، زیرا آنها ۶۴ گروگان و در رأس آنها اسقف پاریس را تیرباران کردند. مارکس در دفاع از این عمل خونین کمون لحظه ای تردید نکرد. در بخشنامه ی شورای کل بین الملل اول که چون آتشفشان خروشان می جوشد، مارکس ابتدا متذکر می شود که بورژوازی در مبارزه علیه مردم مستعمرات و توده های زحمتکش خود از گروگان گیری استفاده می کند. سپس او به اعدام سیسماتییک دستگیر شدگان کمون بدست مرتجعین دیوانه اشاره کرده، ادامه می دهد: "... کمون، برای نجات جان شان (جان دستگیرشدگان) مجبور شد به رسم پروسسی گرفتن گروگان متوسل شود. تاوان زندگی این گروگان ها، از آنجا که ورسائی ها به تیرباران زندانیان شان ادامه می دادند چندین برابر داده شده بود. چگونه ممکن بود پس از دریای خونی که نظامیان مک ماهون<sup>(۴۰)</sup> برای جشن گرفتن ورودشان به پاریس راه انداختند، هنوز هم به گروگان ها دست نزد؟ آیا حتی این آخرین وزنه در مقابل درندگی بی حد و حساب حکومت بورژوائی- گروگان گرفتن- هم می بایست تبدیل به سرابی شود؟ بدین ترتیب مارکس از اعدام گروگان ها دفاع کرد،

اگر چه در شورای کل در پشت سر او امثال فدربراکوی ها، نورمن توماس ها و اتوبانرها کم نبودند. لیکن خشم پرولتاریای جهان در برابر درنده و خونی های ورسائی ها به حدی بود که اخلاقیون ارتجاعی و چرندیاف ترجیح دادند تا فرارسیدن فرصت مناسب تری سکوت اختیار کنند و افسوس که این فرصت بزودی دست داد. تنها پس از پیروزی قطعی ارتجاع بود که اخلاقیون خرده بورژوا، همراه با بورکرات های اتحادیه های کارگری و عبارت پردازان آنارشویست، بین الملل اول را نابود کردند.

وقتی انقلاب اکتبر، در مقابل نیروهای متحد امپریالیزم در یک جبهه ی ۸۰۰۰ کیلومتری از خود دفاع می کرد، کارگران تمام دنیا با چنان همدردی پرشوری جریان مبارزه را دنبال می کردند که محکوم کردن "توحش تنفر انگیز" رسم گروگان گیری در جلسات آنها بسیار مخاطره آمیز بود. انحطاط کامل دولت شوراهای و پیروزی ارتجاع در چندین کشور لازم بود تا این اخلاقیون بتوانند سر از سوراخ هایشان بدر آورند... و به یاری استالین شتابند. اگر راست است که اختلافی که از امتیازات اشرافیت جدید محافظت می کند، همان ارزش اخلاقی را داراست که اقدامات انقلابی در مبارزه آزادی بخش، پس استالین کاملاً حقانیت دارد، اگر... اگر انقلاب پرولتاری کلاً محکوم نشده باشد.

حضرات اخلاقیون، در حالیکه بدنبال نمونه های خلاف اخلاق در حوادث جنگ داخلی روسیه می گردند، در عین حال خود را مجبور می یابند که چشمان شان را بروی این واقعیت ببندند که انقلاب اسپانیا هم رسم گروگان گیری را به همراه آورد، دست کم در طول آن دوره ای که یک انقلاب راستین توده ها بود. اگر این محکوم کنندگان جرأت حمله به کارگران اسپانیائی را بخاطر "وحشیگری تنفر انگیز" شان ندارند، فقط بخاطر آن است که خاک شبه جزیره پیرنی هنوز برای آنها خیلی داغ است. بطور قابل ملاحظه ای راحت تر است که به سال ۱۹۱۹ برگردند. این دیگر جزو تاریخ شده است، سالخوردگان فراموش کرده اند و جوانان هم هنوز

آنها را نگرفته اند. به همین دلیل است که زاهد نمایان از هر قماش با چنین اصراری به کرنش‌ها و ماخو<sup>(۴۱)</sup> رجعت می‌کنند. برای تراوشات اخلاقی در اینجا راه‌گزینی وجود دارد!

### «اخلاقیات کفیرها»<sup>(۴۲)</sup>

نمی‌شود بر سر اینکه تاریخ راه‌باریکه‌های ظالمانه‌ای را انتخاب می‌کند با اخلاقیون موافقت نکرد. ولی از این امر چه نوع نتیجه‌ای برای فعالیت عملی می‌توان گرفت؟ لنو تولستوی توصیه می‌کرد که از تعهدات اجتماعی چشم‌پوشیم و در بکمال رساندن خود بکوشیم. مهاتما گاندی پند می‌دهد که شیر بز بنوشیم. افسوس که اخلاقیون «انقلابی» راه‌نو پا را از این دستورالعمل‌ها چندان فراتر نگذاشته‌اند. آنها اینگونه موعظه می‌کنند: «باید خود را از دست اخلاقیات کفیرها، که برایشان فقط آنچه دشمن می‌کند غلط است، آزاد کنیم...» «چه پندعالی‌ای!» «باید خود را آزاد کنیم...» تولستوی توصیه می‌کرد که علاوه بر این خود را از گناهان نفس‌برهانیم. لیکن، آمار موفقیت سفارشات او را نشان نمی‌دهد. آدمک‌های میانه‌گرای ما در ترفیع خودشان به اخلاقیات ماوراء طبقاتی در یک جامعه‌ی طبقاتی توفیق حاصل کرده‌اند. اما تقریباً ۲۰۰۰ سال از وقتی که اعلام شد: «دشمنانتان را دوست بدارید»، «گونه دیگر را هم (برای سیلی خوردن) بگردانید» گذشته است. با وجود این حتی پدر مقدس هم تاکنون از نفرتی که از دشمنانش دارد «خود را رها» نکرده است. حقا که شیطان، دشمن نوع بشر، نیرومند است!

به عقیده این آدمک‌های رقت‌انگیز، اعمال استثمارگران و استثمارشدگان را با معیارهای مختلف سنجیدن، مساوی با قرار گرفتن در سطح «اخلاق کفیرها» است. اولاً، این چنین اشارات حقارت‌آمیزی به کفیرها در شأن قلم «سوسیالیست‌ها» نیست. آیا واقعاً اخلاقیات کفیرها اینقدر بد است؟ دایره‌المعارف بریتانیا در این مورد چنین می‌گوید:

"آنها، در روابط اجتماعی و سیاسی شان، فهم و شعور زیادی از خود نشان می دهند؛ بی نهایت شجاع، جنگجو و میهمان نوازند. تا وقتی که در اثر تماس با سفید پوستان آنان شکاک، انتقامجو و دزد نشده بودند و علاوه بر این بسیاری از عیوب اروپائیان را فرا نگرفته بودند، آنها شرافتمند و حقیقت جو بودند." جز این نمی توان نتیجه گرفت که مبلغین سفیدپوست، موعظه کنندگان اخلاقیات جاودانی، در به فساد کشاندن کفیرها سهیم بودند.

اگر به يك کفیر زحمتکش بگویند که کارگران در نقطه ای از کره ی ما بپا خاستند و استثمارگران خود را غافلگیر کردند، خیلی خوشحال خواهد شد. از طرف دیگر متأثر می شود اگر بفهمد که ستمگران در فریب دادن ستم دیدگان توفیق یافته اند. کفیری که مبلغین تا مغز استخوان فاسدش نکرده باشند، هرگز حاضر نخواهد شد يك نوع قاعده اخلاقی تجریدی را در مورد ستمگران و ستم دیدگان بکار برد. با این وصف اگر برایش توضیح دهند، به آسانی خواهد فهمید که نقش این قواعد تجریدی جلوگیری از عصیان ستمدیدگان علیه ستمگران شان است.

چه تصادف آموزنده ای! مبلغین راه نو برای تهمت زدن به بلشویک ها مجبور شدند در عین حال به کفیرها افترا بزنند؛ بعلاوه، در هر دو حالت، این تهمت در مسیر دروغ های رسمی بورژوایی جریان پیدا می کند: علیه انقلابیون و علیه نژادهای غیرسفیدپوست. نخیر، ما کفیرها را به تمام مبلغین روحانی و دنیوی ترجیح می دهیم! بهرحال لزومی ندارد که به خرده گیری های اخلاقی اخلاقیون راه نو و سایر این بن بست ها پربهاء دهیم. نیات این مردم آنقدرها بد نیست. ولی علیرغم نیات، آنها اهرم هائی هستند در خدمت مکانیزم ارتجاع. در زمانی چون اکنون که احزاب خرده بورژوا که خود را به بورژوازی لیبرال یا سایه آن می چسبانند (سیاست "جبهه خلق")، پرولتاریا را فلج می کنند و راه را برای فاشیسم می گشایند (اسپانیا، فرانسه،...)، بلشویک ها، یعنی مارکسیست های انقلابی در افکار عمومی بورژوا سخت نفرت انگیز می شوند. فشار سیاسی اصلی در دوران ما از راست به چپ تغییر

مکان می دهد. در تحلیل نهائی، تمام وزن ارتجاع به روی شانته های يك اقلیت كوچك انقلابی سنگینی می كند. این اقلیت انترناسیونال چهارم است. lennemiViola دشمن همین است.

استالینیزم در مكانیزم ارتجاع صاحب مناصب بالای بسیاری است. تمام گروه های جامعه بورژوا، از جمله آنارشیست ها، از كمك آن در مبارزه علیه انقلاب پرولتری استفاده می كنند. در عین حال، دمكرات های خرده بورژوا سعی می كنند تا دست كم پنجاه درصد از زندگی جنایات متحد مسكونی شان را بگردن اقلیت سازش ناپذیر انقلابی بیندازند. معنی اصطلاح "تروتسكیزم و استالینیزم هر دو یکی هستند"، كه اکنون مد روز شده است، نیز از همین جا سرچشمه می گیرد. با این ترتیب دشمنان بلشویك ها و كفیرها در افترا زدن به حزب انقلاب به ارتجاع یاری می دهند.